

شازده کوچولو و بازی رایانه‌ای

روبا صدر



تصویرگر: مجید خسروانجم



در سیاره‌ی بعد، دانش‌آموزی مسکن داشت. شازده کوچولو گفت: «سلام.» دانش‌آموز گفت: «سلام. تو مثل این که اهل این‌جا نیستی ... پی چیزی می‌گردی؟» شازده کوچولو گفت: «پی دوستی می‌گردم که با او بازی کنم ... بیا کمی با هم بازی کنیم.» دانش‌آموز گفت: «آن بازی که تو می‌گویی، چیز فراموش شده‌ای است. این‌جا در مدرسه، بچه‌ها پای دستگاه بازی می‌کنند.» آن وقت شروع کرد انگشتانش را روی صفحه‌ای فشار دادن و به صفحه‌ی دیگری که رویه‌رویش بود، خیره شد. شازده کوچولو گفت: «مدرسه دیگر چیست؟» دانش‌آموز گفت: «آخ، باختم ... چه قدر حرف می‌زنی! ... در مدرسه به آدم درس می‌دهند و اینش بد است. ولی در آن می‌شود نشست پای دستگاه و بازی کرد و اینش خوب است. البته بعضی وقت‌ها در بازی‌ها حتی می‌شود خیلی چیزها یاد گرفت و مغز را به کار انداخت و خلاق کرد که اینش یک کمی سخت است. تو می‌خواهی درس بخوانی؟» شازده کوچولو گفت: «نه، می‌خواهم بازی کنم ... نگفتی بازی شما چه جوری است؟» دانش‌آموز گفت: «یک عالمه آدم را می‌کشی و

دست و پا و گوش می‌بری و به غنیمت می‌گیری و پول می‌زدی و بانک می‌زنی و کشور درست می‌کنی و دایناسور استخدام می‌کنی و برده می‌گیری ...» شازده کوچولو گفت: «تو با این پول‌ها و دست‌ها و پاها و گوش‌ها و کشورها چه کار می‌کنی؟» دانش‌آموز گفت: «ذخیره‌شان می‌کنم و دوباره می‌روم و در کمترین زمان زیادشان می‌کنم. کار خیلی مهمی است و خیلی مهارت می‌خواهد، ولی حیف که خیلی از معلم‌ها و پدرها و مادرها از پیشش برنمی‌آیند و دستشان آن قدر تند نیست. این است که هر غر می‌زنند که وقت تلف می‌کنم و از درس و زندگی می‌مانم، ولی من از پس کارهای مهم برمی‌آیم.» شازده کوچولو گفت: «من گلی دارم که صبح به صبح آبش می‌دهم ... آتش‌فشانی دارم که صبح به صبح پاکش می‌کنم ... ولی کار تو هیچ فایده‌ای به حال گل‌ها و آتش‌فشان‌ها ندارد.» ... و راهش را کشید و رفت. دانش‌آموز با خودش گفت: «این هم آدم بزرگ دیگری که فقط بلد است غر بزند ... چه قدر این آدم بزرگ‌ها عجیب‌اندا! ...» و آن وقت رفت سراغ شمردن دست‌ها و گوش‌ها و دایناسورها و کشورها! ...